

ضمن عرض سلام و تشکر از اینکه دعوت ما را پذیرفتید لطفاً خودتان را معرفی کنید.

دکتر حسین شریفی هشتم سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی در استان اصفهان متولد شدم. دوران دبیرستانم مقارن شد با انقلاب اسلامی و من پس از گرفتن دیپلم متوسطه در سال ۵۹ وارد بسیج شدم و با توجه به حساسیت موضوع در همان اوایل جنگ یعنی در سال ۵۹ به جبهه اعزام شدم. در سال ۶۱ به اسارت دولت بعثی در آدمم و تا پایان جنگ در اسارت بودم ولی پس از پایان جنگ و بازگشت آزادگان به کشور در سال ۶۹ خود را برای حضور در صحنه علم آماده کردم و در سال ۷۰ وارد رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران شدم و در سال ۷۸ با درجه دکتری عمومی فارغ التحصیل شدم. بعد از آن به دلیل مشکلات زندگی مدتی از محیط درس دور ماندم ولی این مشکلات باعث نشد میل به تحصیل در من فروکش کند و همواره مترصد بازگشت به محیط علمی دانشگاه بودم و به لطف خداوند در سال ۸۹ به عنوان دستیار رشته طب سنتی دوباره به محیط دانشگاه برگشتم.



فکر می‌کنید چه دلیلی باعث شد تا جوانی مثل شما با وجود داشتن آرزوهای جوانی به جبهه برود.

ملت ما تازه داشت از بار خستگی یک انقلاب بزرگ بیرون می‌آمد و ما زخم‌های زیادی از انقلاب بر بدن داشتیم هنوز خون دوستان ما از سنگفرش خیابان‌ها پاک نشده بود که دولت عراق با فرصت‌طلبی و امکانات کاملی که کشورهای غربی و عربی در اختیارش قرار داده بودند به کشور ما حمله کرد. در همان روزهای اول جنگ ۱۲ لشکر بعثی وارد کشور شدند و پس از سقوط خرمشهر و چند شهر مرزی دیگر این خیال خام در سر آن‌ها افتاده بود که حداکثر تا یک ماه دیگر تهران به تصرف کامل آنان در می‌آید و به تبع آن نه تنها انقلابی که ما و دوستان شهیدمان برایش آن همه جان‌فشانی کرده بودیم در نطفه خفه می‌شد که کشور و امور سرزمین ما هم به دست بیگانگان می‌افتاد. بنابراین وظیفه اخلاقی، دینی و اسلامی ما ایجاب می‌کرد از تمام خواسته‌های خود و حتی ادامه

تحصیل چشم‌پوشی کنیم و به جبهه برویم تا بتوانیم مانع پیشروی دشمن شویم و از آب و خاک و ناموس و دین خود دفاع کنیم.

لطفاً در مورد نحوه اسارت و جانبازی خود برایمان توضیح دهید.

من از ابتدای جنگ در سال ۵۹ در جبهه بودم و در عملیات محرم در سال ۶۰ از ناحیه سر مجروح شدم ولی باز هم به جبهه می‌رفتم ولی در عملیات والفجر مقدماتی در سال ۱۳۶۱ پس از اصابت تیر به سینه‌ام به اسارت دشمن در آمدم. از آنجا که نسل جوان کنونی جنگ را لمس نکرده برای درک بیشتر خوانندگان ترجیح می‌دهم مسئله را جور دیگری توضیح دهم. جنگ از سال ۵۹ تا سال ۶۱ جنبه بازدارنده داشت یعنی پس از سقوط شهرهای خرمشهر، مهران، نفت شهر و محاصره آبادان ما تمام سعی‌مان را به کار گرفتیم تا از هجوم دشمن به مناطق دیگر کشور جلوگیری کنیم و با توجه به امکانات محدودمان با الطاف الهی توانستیم خرمشهر را در سال ۶۱ از دست دشمن متجاوز خارج کنیم. بعد از فرار بنی‌صدر خائن که رئیس‌جمهور وقت بود و خیانت‌هایش به خصوص در جنایت پاره و هویزه هرگز از ذهن مردم ایران پاک نمی‌شود، جنگ وارد مرحله جدیدی شد و ما با داشتن تجهیزات غنیمت گرفته‌شده در آزدسازی خرمشهر و روحیه بسیار خوبی که به دست آورده بودیم وارد مرحله عملیات نه‌اجمی شدیم؛ و توانستیم حصر آبادان را هم بشکنیم. در این برهه از زمان دشمن به تمام معنا ناامید شد؛ و تمام حامیان صدام به فکر نجات او از این ورطه افتادند؛ و چون اسرائیل در همان زمان به جنوب لبنان حمله کرده بود شعار جهاد برای جنگ با اسرائیل غاصب بر سر زبان‌ها افتاده بود و می‌گفتند باید این جبهه را رها کرد و به جنگ دشمن اصلی رفت ولی امام وارد صحنه شد و این امر را حيله جدید دشمن ناامید و فرمود راه قدس از کربلا می‌گذرد و به این ترتیب مجال تجدید قوا را به متجاوزین نداد. زیرا بر همگان مشخص بود صدام بسیار قدرت‌طلب است و به نخلستان‌ها و منابع نفتی خوداتکا نخواهد کرد و پس از تجدید قوا جهت اشغال سواحل دریایی ایران، باز هم به ما حمله خواهد کرد.

بعد از پشت سر گذاشتن این مراحل وارد مرحله سوم جنگ شدیم که در آن به تعقیب متجاوزین تا اعماق خاک عراق جهت فتح بصره و یکسره کردن جنگ تاکید شده بود. از این رو عملیات ده مرحله‌ای والفجر طراحی شد. قرار بر آن بود تا لشکر ما در عملیات مرحله مقدماتی والفجر پس از رسیدن به پل غزیه به سمت شهر الاعماره مستقیم به بصره حمله کند ولی این عملیات موفقیت‌آمیز نبود. چون عملیات از قبل لو رفته بود و دشمنی که شب قبل به ظاهر زمین گیر شده بود روز بعد منطقه را به محاصره خود در آورد. وقتی ما خود را در محاصره دشمن دیدیم و ارتباطمان با بقیه قطع شد؛ تازه متوجه شدیم این عملیات از قبل توسط ناخدا افضلی فرمانده وقت و خائن نیروی دریایی لو رفته و ما به دلیل شدت جراحات وارده و عدم داشتن نیرو و



تجهیزات کافی به اسارت دشمن بعثی در آمدیم.

با توجه به اینکه شمار زیادی از اسرا زخمی و بدحال بودند چرا قوای بعثی در صدد کشتن شما بر نیامدند؟

بله، واقعاً همین طور بود. حتی در عملیات رمضان به خاطر دارم بعثی‌ها چه رفتار خشونت‌آمیزی با اسرا داشتند. آن‌ها اسرا را به دو سر دو تانک می‌بستند و تانک‌ها از جهت مخالف حرکت می‌کردند و بچه‌ها از وسط دو نیم می‌شدند. بعد از این حرکات وحشیانه و اعلام آمار اسرای عراقی در ایران توسط فرمانده وقت سپاه، صدام مصاحبه‌ای انجام داد و آمار اسرای ایرانی را چند برابر بیشتر اعلام کرد و برای جلوگیری از آبروریزی‌های بعدی دستور کشته نشدن اسرا را جهت بالا بردن آمار اعلام کرد. حتی به نیروهای کومله و دیگر مزدوران خود دستور داد مردم عادی را به اسارت بگیرند و به آن‌ها بفروشند. نکته جالب این بود که بعضی از این افراد قبلاً خود مبادرت به فروش هم‌وطنان خود کرده بودند و در مرحله بعدی خود توسط عده‌ای دیگر به بعثی‌ها فروخته می‌شدند.

آیا خاطره خاصی از دوران اسارت خود دارید؟



شیرین‌ترین خاطره‌ای که دارم طرح نقشه فرار از اردوگاه بود. چون ما می‌خواستیم به هر نحو که شده به جبهه برگردیم و به دوستانمان جهت دفاع کمک کنیم. طرح فرار بسیار مدبرانه طراحی شد ولی قبل از اجرا با حاج آقا ابو ترابی در خصوص نحوه اجرای آن صحبت شد و حاج آقا به ما اجازه این کار را نداد. از نظر ایشان دو حالت بیشتر وجود نداشت. اگر موفق نمی‌شدیم بعثی‌ها زندگی را برایمان جهنم می‌کردند و اگر موفق می‌شدیم بقیه اسرا مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. بنابراین ایشان به ما توصیه کردند به جای فرار در سه زمینه دیگر تمرکز داشته باشیم که شامل برنامه‌ریزی در زمینه‌های علمی، روحی و جسمی بود.

بعد از این ماجرا ما از فکر فرار منصرف شدیم و تصمیم گرفتیم که از دوران اسارتمان استفاده بهتری بکنیم. بنابراین ابتدا گروه‌های آموزشی تشکیل دادیم که شامل کلاس‌های سوادآموزی از پایه تا تحصیلات حوزوی و علمی

پیشرفته مانند یادگیری زبان‌های خارجه تدریس قرآن و دوره‌های نهج‌البلاغه می‌شد. ولی از آنجا که تا سال ۶۵ داشتن قلم و خودکار یا کاغذ در اردوگاه‌ها جرم به حساب می‌آمد ما مجبور بودیم نهایت استفاده را از شرایط

موجود داشته باشیم از کاغذهای تاید یا پاکت‌های سیمان به جای کاغذ استفاده می‌کردیم. همچنین جهت حفظ روحیه دوستان در زمان اسارت مبادرت به برگزاری مراسم سخنرانی و برگزاری مراسم ملی و مذهبی می‌کردیم که با واکنش شدید نیروهای بعثی و محرومیت‌های ویژه مواجه می‌شدیم ولی با وجود تمام این محدودیت‌ها ما از این محیط خیلی خوب استفاده کردیم و توانستیم در حوزه‌های جسمی، روحی، مذهبی و فرهنگی بسیار پیشرفت کنیم و به هنگام بازگشت به کشور با اطلاعات علمی و تجربیات مفیدی که آموخته بودیم به کشور عزیزمان برگردیم.

کمی از وضعیت درمان اسرای زخمی و بیمار برایمان بگویید.

امکانات درمانی در بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های رژیم بعثی تا حدودی مهیا بود ولی این شرایط شامل حال همه نمی‌شد و ما خودمان با استفاده از امکانات کمی که داشتیم از هم مراقبت می‌کردیم. حتی به خاطر دارم آقای دکتر خالقی که در زمان جنگ یکی از پزشکان ارتوپد بود و برای کمک به هم‌وطنانش از زندگی در کانادا دست کشیده بود و همزمان با ما به اسارت رژیم بعث در آمده بود، خدمات شایان توجهی برای درمان اسرای مجروح و زخمی انجام می‌داد و بهبود یافتن این اسرا را با توجه به شدت جراحات وارده و امکانات محدود از معجزات خدای متعال و دعای ملت ایران می‌دانست.

کمی از حس و حال اسرا در دوران اسارت برایمان بگویید.

روحیه جمعی اسراء واقعاً عالی بود و در تمام مدت اسارت، حتی یک نفر حاضر نشد دست از آرمان‌های امام راحل بردارد و این تنها مسئله‌ای بود که دشمن بعثی را شگفت‌زده کرده بود به عبارت دیگر چنان رابطه عاشقانه‌ای بین امام و فرزندان انقلاب شکل گرفته بود که اکثر آن‌ها با وجودی که هرگز ایشان را ندیده بودند عاشقانه به ایشان مهر می‌ورزیدند. کلام نافذ امام و ساده زیستی ایشان چنان در اعماق وجود ما جای گرفته بود که حتی تهدید به عبور از تونل وحشت هم نمی‌توانست باعث شود که حتی یک نفر در اردوگاه خلاف میل امام حرفی بزند یا رفتاری کند. به یاد دارم که با شروع هر عملیاتی و هر شکستی که دشمن بعثی متحمل می‌شد آن‌ها شروع به آزار و اذیت و تحقیر ما می‌کردند ما در تونل‌های وحشت با کابل کتک می‌خوردیم زخم‌های عمیق بر می‌داشتیم و حتی امکان قطع نخاع داشتیم ولی همه این مشکلات را با روی باز تحمل می‌کردیم. یک روز روان‌پزشکی فرانسوی برای بازدید از فضای اردوگاه به کمپ ما وارد شد ولی وقتی روحیه بالای ما را دید چنان شیفته ما شد که تقاضا کرد در طی مدت مأموریتش بتواند مدت زمان بیشتری در کنار ما بماند و حتی ناهار را با ما بخورد او می‌گفت اوایل نمی‌دانستم چه رفتاری باید با شما داشته باشم چون طبق تجارب قبلی‌ام کسانی که در اسارت به سر می‌برند از نظر روانی بسیار خسته و شکننده هستند ولی روحیه شما چنان بالاست که به جرات می‌گویم نه تنها نمی‌توانم کاری برای شما انجام دهم که خود از شما نیرو می‌گیرم.

انگیزه شما از ورود به دانشگاه و انتخاب رشته و ادامه تحصیل در آن چه بود؟

با اتمام جنگ و بازگشت به کشور به فرموده امام نباید پرچم جهاد زمین می افتاد بلکه باید وارد مرحله دیگری می شدیم که آن مرحله علم آموزی بود. بنابراین تصمیم گرفتم به محیط آموزشی برگردم تا بتوانم در جبهه جدید موثر واقع شوم. مدتی طول کشید تا بین علم الابدان و علم الادیان، تحصیل در رشته پزشکی را انتخاب کردم زیرا در این رشته موضوع اصلی خود انسان است و به سلامتی افراد بیش تر پرداخته می شود و چون انسان های سالم پیشرفت های بهتری خواهند داشت و به عبارت دیگر عقل سالم در بدن سالم است به این رشته روی آوردم. با اتمام تحصیل در دوره دکتری در سال ۷۸ وارد محیط کسب و کار شدم ولی میل به آموختن همچنان در من زنده بود از این رو در سال ۸۹ در رشته تخصص طب سنتی شرکت کردم و هم اکنون در حال کار بر روی پایان نامه خود هستم. علت انتخاب این رشته از نظر من نگاه پیشگیرانه طب سنتی به امراض است. ما در این رشته بیشتر بر روی بیمار نشدن افراد و جلوگیری از تبعات حاصل از بیماری و بیماری داری تمرکز می کنیم؛ و از آنجا که استفاده از داروهای شیمیایی عوارض خاص خودش را دارد، یک اقبال عمومی در مردم نسبت به طب سنتی به وجود آمده است و برنامه ریزی در این مسیر بسیار مهم است و امیدوارم با توجه به نیاز فعلی جامعه بتوانم خدمتی به هموطنان خود انجام دهم.

لطفاً کمی از زندگی خانوادگی خود و نحوه ازدواج خود برایمان صحبت کنید.

بعد از بازگشت به کشور فقط به فکر ادامه تحصیل بودم ولی بعد از مدتی به فکر تشکیل خانواده افتادم و از طریق خواهرم با همسر آشنا شدم. ایشان از یک خانواده اصیل و مذهبی بودند و علاوه بر اعتقاد راسخ به ارزش های انقلابی و اسلامی، خودشان هم مروج این ارزش ها بودند. ساده زیستی برای ایشان در درجه اول اهمیت قرار داشت. با توجه به این شرایط، ما زندگی مشترکمان را خیلی ساده و بی آرایش آغاز کردیم. ازدواج ما دانشجویی و بسیار ساده بود و ما از نظر اقتصادی وضعیت خوبی نداشتیم ولی همسر ما بزرگواری تمام این شرایط را تحمل کرد و در تمام مراحل زندگی همراه خوب من بود. من در اینجا بر خود لازم میدانم از تمامی زحمات ایشان تشکر و قدردانی نمایم بی شک اگر حضور ایشان و فداکاری های همسر نبود من هرگز به این راحتی نمی توانستم مشکلات زندگی را از سر بگذرانم حضور پر برکت همسر در زندگی من واقعاً بزرگ ترین موهبت الهی محسوب می شود و همواره از خداوند منان به خاطر داشتن ایشان در زندگی ام سپاسگزارم. حاصل این ازدواج دو فرزند پسر است فرزند بزرگ ترم دانشجوی رشته پزشکی هستند و فرزند دوم سال سوم دبیرستان تحصیل می کنند.

چه توصیه ای به دانشجویان دارید.

در حقیقت من یک توصیه به دانشجویان و یک کلمه حرف حساب با مسئولین و مردم دارم. دانشجویان عزیز باید توجه داشته باشند حالا که دشمن در جبهه نظامی شکست خورده است برای به زانو در آوردن ملت ما از دو جبهه دیگر تحت عنوان دین زدایی و علم زدایی وارد شده است و اگر به هر کدام از این مقوله ها کم توجهی شود کشور آسیب جدی خواهد دید. در وهله اول، برای اینکه انگیزه معنوی از دست نرود باید مراقب خطر دین زدایی باشیم. در تمام مدت اسارت تنها چیزی که نگذاشت ما در مقابل دشمن زانو بزنیم اعتقادات قوی بچه ها و معنویات آنها

بود. پس باید مراقب افکار غرب‌زدگان باشیم و این میسر نمی‌شود مگر با مطالعه مستمر و حضور در تمام صحنه‌های سیاسی. به عبارت دیگر باید بینش سیاسی و درک سیاسی داشته باشیم.

در وهله بعد باید مراقب خطر علم‌زدایی باشیم. دانشگاه محیطی علمی است و پیشرفت‌های ما در زمینه علم دنیا را متحیر کرده است. دشمن به این نتیجه رسیده که علم در کشور ما بومی شده است و حتی با کشتن و وحشت و تهدید دانشمندان و یا جذب دانشجویان برتر نمی‌تواند جلوی پیشرفت ما را بگیرد. این مسئله درایت دانشجویان ما را طلب می‌کند باید بدانیم پیشرفت‌های علمی ما خواب راحت را از چشم دشمنان گرفته است. ما باید در هر مقطعی که تحصیل می‌کنیم بهترین باشیم. امروزه جنگ دنیای استکبار با ما جنگ فیزیکی نیست جنگ علمی است پس باید مراقب باشیم و قدر لحظات ناب دانشجویی را بدانیم.

درعین حال به مسئولین سفارش می‌کنم مبدا وارد زندگی تجملاتی شوند و خدای نکرده به مردم به عنوان قشر زبردست نگاه کنند. این مردم ساده زیستی‌های زمان انقلاب را از شما می‌خواهند. در زمان جنگ تشخیص فرمانده لشکر از بقیه رزمندگان آسان نبود. آنان با میل و رغبت کفش‌های رزمندگان را تمیز می‌کردند و رنگی از نخوت در چهره آنان پیدا نبود. هر وقت که دیدید بین شما و مردم فاصله افتاده باید برگردید تا ببینید کجای راه را اشتباه رفته‌اید. این حق ملت عزیز ماست که از شما بپرسد برایشان چه کرده‌اید. این مردم با پایداری به اینجا رسیدند ملتی که خون داد ولی خاک نداد و دشمن را به خاک سیاه نشاند و کاری کرد که دیگر هیچ کشوری قصد حمله و چشم دوختن به این خاک مقدس را در سر نپرورد؛ و این خوف و وحشت آن چنان بزرگ است که با وجود تمام مشکلات منطقه بحران‌زده خاورمیانه، از ایران به عنوان قطب آرامش یاد می‌شود. ما باید قدردان این مردم و ایثارگری و فداکاری آن‌ها باشیم.

نظر شما در مورد استفاده از سهمیه چیست؟

صادقانه بگویم وقتی که ما به جبهه می‌رفتیم اصلاً به مسئله برگشت فکر نمی‌کردیم همه ما وصیت‌نامه‌هایمان را می‌نوشتیم و می‌رفتیم چون بازماندن از قافله شهدا و دوستانمان، ما را آزار می‌داد. مسئله اصلی در آن روزها دفاع از کشور و ناموس و دین بود. ما هر لحظه مرگ را به چشم خود می‌دیدیم و این شوخی بردار نبود. حتی در طی دوران اسارت هم پای حرفمان ماندیم و اجازه ندادیم دشمن از این مسئله به نفع خود استفاده کند. در زمان آتش بس هم تنها پیام ما این بود: ماندن ما در اسارت و باز نگشتن به کشور چیز مهمی نیست ما راضی نیستیم هیچ امتیازی به دشمن بدهید. بعد از بازگشت هم به فرمان امام بیرق جهاد را در جبهه علم بر دوش گرفتیم تا نگذاریم نقش پیشکسوتان جهاد و ایثار در پیچ و خم زندگی روزمره کمرنگ و محو شود؛ و این امر را اولاً ناشی از مرحمت خدای یگانه و بعد سعی و تلاش خودمان در جبهه علم میدانیم.

به عنوان یک آزاده چه انتظاری از جامعه دارید؟

مصاحبه با دکتر حسین شریفی دانشجوی آزاده و جانباز ۴۰٪ طب سنتی

نه تنها من که هیچ یک از هم‌زمان من کوچک‌ترین انتظاری از کسی ندارند. چه در زمانی که در جبهه بودیم چه در زمان اسارت و چه در زمان حال، ما هیچ مطالبه‌ای از هیچ‌کسی نداریم. هرچه کردیم وظیفه ما بوده و حتی اگر الآن هم لازم شود حاضریم جهت دفاع از کشور و ناموسمان باز هم وصیت‌نامه‌هایمان را بنویسیم و برای دفاع از مردم کشورمان در خون خود بغلتیم و به دوستان و هم‌زمان شهیدمان پیوندیم.

از اینکه وقت خود را به ما اختصاص دادید سپاسگزاریم.